

هر روز چند تا دروغ می‌گوییم؟

امروز داشتم دفتر عملکرد رفتارهای شخصی‌ام را مرور می‌کردم و به خودم نمره می‌دادم. نمره صداقتم پایین بود.



امروز داشتم دفتر عملکرد رفتارهای شخصی‌ام را مرور می‌کردم و به خودم نمره می‌دادم. نمره صداقتم پایین بود. نشستم و به دروغ‌های ریز و درشتی که شاید بی‌اهمیت بودند ولی من به زبان‌شان آورده بودم فکر می‌کردم. آن‌هایی که نگفتن‌شان مشکلی پیش نمی‌آورد ولی ما عادت کرده‌ایم بگوییم و خدا می‌داند آن قدر که من دروغ گفته‌ام و خود را از شرایط بحرانی رها کرده‌ام چند نفر هم این دروغ‌های زیبا را به من تحویل داده‌اند. دروغ‌هایی که اکثرش ورد زبان مان شده و از آن‌ها استفاده‌های بی‌شمار می‌کنیم.

به گزارش ایسنا، روزنامه «جووان» در ادامه نوشت: با دوستی قرار داریم. او منتظر است و چند بار به موبایل ما زنگ می‌زند که بدانند ما کجاییم و ما می‌گوییم تقریباً رسیدیم. در حالی که منظورمان از تقریباً همان چند میدان پایین تر است و خدا می‌داند این تقریباً رسیدن‌ها کی محقق می‌شود.

یا دیر می‌آییم خانه. همسر با توپ پر و لحنی تشرنگونه می‌پرسد چرا دیر کردی؟ نمی‌شد خبر بدهی دیر می‌آیی؟ و ما با لیخندی از سر عذرخواهی به یک دروغ ساده اکتفا می‌کنیم که گوشیم خاموش شد.

خدا می‌داند گوشی چند نفر در مواقع حساس یا موقع پیچاندن خانواده‌ها خاموش شده است. خدا می‌داند چند نفر را پیچانده‌ایم و با هر کس را که حوصله حرف زدن نداشته‌ایم به او گفته‌ایم ببخشید گوشی‌ام در دسترس نبود در حالی که خودمان را از دسترس او خارج کرده بودیم. خدا می‌داند چند طلبکار موقع تماس با بدهکارش این جمله را شنیده یا فردی که قرار بوده با شخص مهمی تماس بگیرد و او هرگز در دسترس نبوده است.

خدا می‌داند وقتی سر کار، غرق پرونده‌های ریز و درشت مان هستیم به همسر یا مادرمان گفته‌ایم کارمان تقریباً تمام شده و این یعنی دو ساعت بعد! قرار بوده ضامن چند نفر برای وام گرفتن بشویم و گفته‌ایم کارمان تقریباً تمام است ولی آن قدر دیر رفته‌ایم که او فهمیده باید دنبال کس دیگری برای ضمانت بگردد.

فقط خدا عالم است چند ماه از آخرین کتابی که دست گرفته‌ایم و روی آن خواب مان برده است می‌گذرد ولی در جمع دوستانه یا فامیل کم نمی‌آوریم و می‌گوییم تازگی‌ها آن را خوانده‌ایم. مثل همه جملات فیلسوفانه که همه بلدیم و احتمالاً کتابش را قورت داده‌ایم. همه ما به تازگی کتاب‌هایی را خوانده‌ایم که اگر واقعاً خوانده باشیم چه محشری می‌شود و خوش به حال فرهنگ!

خدا می‌داند به چند نفر گفته‌ایم اهل ورزشیم، کلاس گذاشته‌ایم که صبح‌ها نرمش می‌کنیم ولی آخرین بار با بلند کردن یک جعبه نه چندان سنگین مهره کم‌رمان گرفته. برای اینکه کم‌نیاوریم پز پیاده روی‌های مان را می‌دهیم ولی حتی تا سر کوچه هم برای خرید با ماشین رفته‌ایم. وقتی با کسی به کوه یا پیاده روی می‌رویم دست مان که رو شد می‌گوییم همه ش چند روز است که ورزش نکرده‌ایم و بدن مان تبیل شده است.

خدا می‌داند چند نفر از ما وقتی منوی گران‌رستوران را دیده‌ایم لب‌ببند روی لب مان نشسته و وانمود کرده‌ایم رژیم داریم. چند نفرمان برای کم خوردن‌ها و کم خرج کردن‌ها رژیم را بهانه کرده‌ایم. چند نفرمان وقتی مهمان داریم و در خانه شکلات نیست می‌گوییم شرمنده. از وقتی رژیم گرفته‌ایم شیرینی‌جات را از خانه حذف کرده‌ایم. یا مهمان سرزده برای مان آمده و ما غذای کم گوشت مان را گردن رژیم می‌اندازیم. این طوری هم حفظ آبرو می‌شود و هم رژیم داشتن با کلاس است!

خاطره‌ای از گذشته برای مان می‌گویند و ما برای اینکه کم‌نیاوریم گفته‌ایم آره یادمه. این جمله را در روزمرگی‌ها زیاد می‌شنویم.

چیزهایی می‌بینیم که اصلاً جالب نیست. پیام‌هایی که خنده‌دار نیستند. متونی که ارزش تعریف و تمجید ندارند ولی برای اینکه کسی را از خود نرنجانیم زبان به تعریف چرخانده‌ایم و در ستایش کارش کم نمی‌گذاریم. آدم‌های معروف را فقط به خاطر شهرت‌شان لایک می‌کنیم و زیر پست‌شان می‌نویسیم جالبه در حالی که نیست. یکی را مسخره می‌کنند می‌گوییم جالب است.

کوچک مان می شمارند و می گوئیم جالب است... و خدا می داند این چقدر جالب ها چه بلایی سر غرور و شخصیت مان می آورد.

خیلی وقت ها تماسی غیرفوری داشته ایم یا دل مان نخواست به مخاطب مان حرف بزنیم، عذرخواهی کرده ایم و گفته ایم که با او تماس می گیریم ولی هرگز نگرفته ایم و بیچاره آدم هایی که چشم شان به صفحه گوشی خشک می شود و چشم به راه تماس می مانند، اما دریغ... چند نفر منتظر پاسخ مصاحبه هستند. چند خواستگار منتظر تماس عروس خانم هستند و چند نفر... خدا می داند این دروغ مصلحتی ساده، چه آشوبی به پا می کند.

خدا می داند در طول زندگی در لحظه های حساس چند بار شنیده ایم که بگویند باید بروم وقت ندارم؟ خدا می داند مادری که این جمله را از زبان فرزندش شنیده که وقت ندارد چه حالی شده؟ مردی که فرزند بیمارش روی تخت است و می خواهد دو کلام با دکترش حرف بزند ولی او وقت ندارد باید برود. کارمندی خواسته نامه وامش را رئیس امضا کند ولی او گفته وقت ندارد باید برود. زنی خواسته از درون خسته و پرآشوبش برای همسر بگوید ولی او به بعد موکول کرده و گفته وقت ندارد باید برود. خدا می داند چه آدم هایی که برای آن ها وقت گذاشتیم ولی آن ها برای مان وقت ندارند. دلتنگ شان می شویم ولی برای تماس تصویری با ما وقت ندارند و چه دردناک است این دروغ های آدم کش!

خدا می داند چند هزاربار کسی را رنجانده ایم، به ضعفش خندیده ایم. تکه بارانش کرده ایم و کمرش را زیر حرف های درشت خرد کرده ایم. آن وقت در چشمان نمناکش زل زده ایم و گفته ایم: «نارحت شدی؟ شوخی کردم». وای از این شوخی های بی مزه زهدار! وای از وقتی حرف ها را در جام زهر می ریزیم و با نام شوخی به خورد مخاطب مان می دهیم. وای از وقتی که در لحظه جان کسی را می گیریم و بعد به حال و روز رنگ باخته اش لبخند می زنیم و جمله مسخره شوخی کردم را به زبان می آوریم. کسی را می ترسانیم مادرش مرده و بعد به اشک هایش می خندیم. آدم منتظری را نوید برنده شدن می دهیم و به باور دروغ مان می خندیم و می گوئیم شوخی کردم. شوخی ها شوخی شوخی گاه جان می گیرند. گاهی آرام و بی صدا قلب را می شکنند. آن طور که هیچ متخصصی نمی تواند ترمیمش کند.

بارها قول داده ایم این آخرین بار است ولی نبوده است. این دروغ شیرینی است. چون بوی بخشیدن می دهد. آخرین بار است که سراغت را می گیرم. آخرین بار است پیام می دهم. آخرین بار است شام مهمانت می کنم، به حرف هایت گوش می کنم و...

دروغ ها چه قصه های عجیبی دارند. چقدر واژه ها پر رمز و رازند و هر کدام می توانند دنیایی را بسازند یا خراب کنند. بخندانند یا به گریه درآورند. امید بدهند یا مأیوس کنند.